









نسرين فرقاني

دنیال می کنم  
از هر نفس  
از هر قدم  
که می بینایم ات  
رد می شوم  
از امتداد دایره های نیمه کاره  
از عمدگذاری ما که کوتاه تراز خروف من و توست  
و کشیده تراز دست های ما  
که تغییر را می خشنند بر بیهودگی این  
کشش و پوشش  
کش آدم در واصل بین نت های سکوت  
تائیه های بی خط های بی نقطه  
بین هر انگشتی که از زمین روپیده و درو  
می شود  
تامامس پوستی که بر سطح می ساید و بر حس  
تا تائی که من خوبی مین تعلقی های  
خدماتی کوتاهی ها و بلندی های  
دله ره ای هست که می بند به ستاره شناسی ، هواي  
توست  
می خرد در لایه ای که از لایه بزر کشیده شد  
و از کشیده به محبو / در کاشکی هایی که به  
شکل در بینه  
من که از تو کوتاه ترم  
و تکاش ام تندتر  
از هر هوایی باد می شوم  
و در نفسی فرد می آم  
داستان من از هبتوت نبود  
از جاودانگی دمیده ام  
و به اشکال دیگر زندگی می ریزم  
انگشت هایت را بردار / پیش برو  
در رگ های زمین و موهایش  
جاری ام / باد می کنم / پریشان می شوم /  
پریشان می کنم



زهرا حیدری

(۱)  
می خواستم جواب نرمی باشی به درشتی  
سکوت  
و صاحب آن صدا  
دیواری زخم خوده بود  
کلمات فرسوده فرو ریختند  
باد برای پس گرفتی را تاریکی می خورد  
و حقیقت جهان در نیم دیگر ماه بود - که  
دیدن نداشت -  
حالا آن جا که از تویی گویم  
آن جا که از تو می نویسم  
مشکوک  
مشکوکم به ماه بودنت  
و تخم مرگ می پراکنید این باد ...

(۲)  
میان پل که آندیشم می کند  
و بایز  
که مشتاقم می کند به ستاره شناسی ، هواي  
توست  
 فقط چند درجه ازدی اورده ای  
و کلمات راک  
از سلسه مراتب دلنشی است  
ما از قشون مرثی مرگم  
و در باران های زرد  
جمهوری حشرات و علف نزدیک است .



سحر توکلی

(۱)  
لال روی کاپس هایم  
جیغ می کشد زمین  
روی بوسټ زنانه ام  
تعبری تکه ماهی که در خواه  
خیس ، روی پاهای خوب می رقصیده تو  
همه می مادری های زمین را  
خواب دیدم

(۲)  
همه می ما خوار پودیم  
با تیرکمان یکدیگر را شانه گرفتیم  
تنها نمی شدم از کاپس و خون  
با نگاه رگ های هم را می کیدم  
با حرف مثله می کردیم  
چند تلخ سال می شود  
دیای ام خوار  
وقتی مرگ قورتش می دهد

(۳)  
مندلی ها به مفت نشسته اند  
کهنه گی کفشهای بپرمد را  
دستی خالی  
همه می چیز های برد شده اند  
از انتظاری که نرفت  
نا انتیه این کوچه  
فرسیده به این بن است  
در رخشی زندگی می کند  
تنها ایش تا غبار این جارو بلند است  
پیروزد مرد که از راه می رسد  
شاخه هایش را خفت می کند  
انگار عشق زده به رشی هایش



رضا روزبهانی

چه جد و چهدی  
وقتی امیدی نیست که خوبیست ، دویاره بر  
تارک تاریک اعماق بتاید  
وقتی مقامی خانه نوبان را یک به یک  
از هم برده اند  
چه گونه می گویند سرم را آوردم  
در گربان ایق خوابم  
فریونک  
وقتی در خیابانی کوچه ای هیچ آواز خوانی  
زیر  
پیجره ما از مشق نمی خواهند  
چه گونه دستانم را از آستینم داراوم  
و گلی نثار شادی کنم .  
تمام آوازهای ما آواز موبه شد  
در دشت خشت خشته ای که دیگرانش رنگ  
سیاهی پاشیده اند .

کدام امیدی  
وقتی که خورشید هم از تاک خشک  
باغچه من در بیخ می کند .  
پیش گویند که بشارت زندگی می دهد  
خود چنانزهای سست که در گور ما خواییده .



واهاب آدم

دو شعر از مجموعه شعر « به رنگ دانوب »

(۱)

طباط

خواهیم نمی ترد  
به طبلای که  
پای تنها درخت این شعر افتاده است  
فکر می کنم  
به سوگواری پیران  
پیش از واقعه  
و شادهای کودکان  
پیش از جشن

(۲)

هفده تائیه

آقای لوترکینگ  
من  
هزار سال است نخواهیدام  
و هزار سال است  
جز زندنی ایلوسی مکرر  
در بیداری  
رؤایایی ندارم  
من  
هزار سال است  
که جزا کمی شور و سرمستی زندگی کردن

از این مرگ‌ام را جان بدیر بردن  
و تنها یک بار  
مستانه مردن  
رؤایایی ندارم  
آقای لوترکینگ  
من  
هزار سال است  
که جزا کمی شور و سرمستی زندگی کردن  
و مرد پیشیان زد در  
راه برف است ،  
ومرد ، باید گشش درد است .  
خرکورش را دوش  
مود دزدی های امانت بود است .  
باد و باران .  
شب سرد .  
کوچه هایی بره درد .



امید بیدگلی

(۱)  
ستگر  
 فقط چند کس ماسه ایشانه نبود  
گاهی انسانی بیش توی انسان دیگری  
سینگی می گیرد  
اما چه سودا  
مکنم است بیمار شویم  
و کارخانه اسلحه سازی  
یقه همه ما را گرفته باشد  
زیر  
هنوچ متل دیوانه ها  
تکه تکه های بی آینه راجع می کنم  
از تکه ای که در آن خنده دیده بودی  
خون پیشتری می آید

(۲)  
از لوله های نفت  
خودکار به من رسید  
که در آن هر روز  
چند انسان کشته می شود  
کسی شلیک کرده  
به خاور میانه  
به تو  
به قلبم  
که قدش از مزار خشکشان بالاتر است  
کسی کشلیک کرده  
خشاش پر بوده  
آن گونه که نقششی کشروم روی قاب  
روی دوار گیج می ایستد  
و ما

با دست هایمان هرچند قاب را تنظیم کردیم  
صف نشد  
دو شعر از مجموعه شعر « به رنگ دانوب »



داریوش مومنی

شب سرد  
کوچه هایی بر درد  
مرده مانی که به زانو دارد  
سرسینگنی بشیمانی را .  
زور زد گر هنوز  
تروس آلوود ترین موسیقی است .  
همه اندوه  
همه ترس  
اضطرابش پیش است .

گاه گاه می چکد از سقف اتاق  
عطش ویرانی .  
حوضه خوصله بیست .  
و بلند میشود از گایش مرد .  
ناله در در سرد است .  
دست مرد .  
اما گرم  
می خرد باد سیاه  
و سرک می کشد از وصله ای سینگین لحاف  
کف و کف  
مرد پیشیان زد در  
راه برف است ،  
ومرد ، باید گشش درد است .  
خرکورش را دوش  
مود دزدی های امانت بود است .  
باد و باران .  
شب سرد .  
کوچه هایی بره درد .



قباد حیدر

باس ها  
شمبختی زارند  
کلاه ، شال  
پیشینه زنی در آشیزخانه  
اما پالتو قرمز چیز دیگریست  
وقتی به تن داری و  
صدای پاشه ایت  
در حیاط خانه می پیچد و  
دل می گیرد  
اتفاقی در پیش است  
زیر آن پالتو محمل سرخ



فاطمه اسکندری عرب

(۱)  
ای سرگردان  
پیگرد از من  
که فقرن قبیله ام  
به طرف دست دراز میکنم ،  
سینگی زنده می شود .  
و گنجشکی میمیرد .  
من زندانی کلمات  
کلماتی که مورانه خوده اند  
بی آنکه پیغمبر زاده باشم  
مکومونه بسکوت  
محکومونه به سکوت  
محکومونه به این ناف  
این موجه هایی گننه  
که نور در خاک میکارند  
چشمهاهی منند  
ونمی دانند  
خاک ، اشاره ایت به تیرگی .

(۲)  
اگر دوستم داری  
شب را از موهای قیچی کن  
تو که چشنهات  
خورشید هزار و پک شنید  
اسپی از رگهای رمیده  
اکنون  
باد چند است در بالهاش  
در دشنه های میکشد  
در پهلوه اش

دوستم داشته باش  
نه مثل آسمان  
که دروغ است  
مثل کوه  
کوه از اندوه کبود است  
بلغزی اگر  
به این سنگ مانده در گلوب من  
سقوط میکنی .  
در آخرين نگاه  
خره شو به من  
و زمزمه کن  
این سقوط  
آخر کابوس است

شانه ات  
پناه داشته باش  
که خورشید های تازه میزند  
شانه های مجایم میکند  
به سقوط







